هو العلیم

عدم محدودیت ارتباط با خدا به زمان و مکان خاص

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۱ - مجلس یازدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

اللَهمَّ إنّ اجِدُ سُبُلَ المَطالِبِ الَيك مُشْرَعَةً وَ مَناهِلَ الرَّجاءِ إلَيك مُتْرَعَةً وَ الاسْتِعانَةَ بِفَضْلِك لِمَنْ امَّلَك مُباحَةً.

خدایا من راه‌های طلب به سوی تو را برای افراد باز می‌بینم و چشمه‌های امید به تو را خیلی سرشار و غزیر و پر آب می‌بینم و کمك به فضل تو را و یاری جستن از فضل تو را، بهره‌گیری و طلب کمك کردن به فضل تو را برای کسی که امید به تو دارد این استعانت را مباح می‌بینم در دسترس می‌بینم آسان می‌بینم سهل می‌بینم «وَ ابْوابَ الدُّعاءِ الَيك لِلصّارخينَ مَفْتُوحَةً» درهای دعا و نیایش به سوی تو را برای کسانی که تو را می‌خوانند اینها را من باز می‌بینم.

وقتی‌که امام سجّاد علیه‌السّلام با آن اوصاف خداوند را نعت و حمد کند دیگر طبیعی است که یک همچنین محمودی و ستایش شده‌ای راه به [سوی] او همیشه باز است دیگر اختصاص به وقتی دون وقتی ندارد. فرق بین ما و نصاری و یهود و سایر ملل در این است که آنها برای عبادت پروردگار وقت خاصّی را دارند نصاری روز یکشنبه دارند یهود روز شنبه دارند بودائی‌ها یک روز خاصّی را برای نیایش خودشان دارند و بعضی از طوایفشان ساعت خاصّی را دارند یعنی باید خداوند را در آن وقت نیایش کنند در روز یکشنبه بروند در کلیسا یا در روز شنبه بروند در کنشت و در آن روز خدا را بخوانند روزهای دیگر راه بسته است بین آنها و بین خدا رابطه‌ای نیست و این یک نقص به حساب می‌آید.

چرا انسان بین خود و بین پروردگار باید حاجبی را احساس کند؟ مانعی را ببیند؟ چرا انسان که وجودش از پروردگار است و اصلًا هستی او قائم به اوست تکویناً، چرا باید تشریعاً اختلاف داشته باشد؟ چرا؟ اصلًا ما کاری هم به این فقرات امام سجّاد نداریم انسان بین خود و بین یک شخصی که او را از نقطه‌ی نظر ظاهری و

اعتباری در تحت تربیت خودش درآورده، انسان می‌خواهد همیشه بین او و آن شخص ربط برقرار باشد بین خود و بین مادر می‌خواهد همیشه ربط باشد بین خود و بین پدر می‌خواهد همیشه ربط برقرار باشد چرا؟ چون وجودش از آنهاست آن تعلّق نَسَبی اقتضا می‌کند که از جهت ظاهر هم ارتباط باشد اگر در بعضی اوقات احساس کند که مسأله‌ای پیش آمده کدورتی پیش آمده و این ارتباط را دستخوش تغییر قرار داده متاثّر می‌شود می‌خواهد این را اصلاح کند ناراحت است چرا بین خودش و بین مادر بین خودش و بین پدر بین خودش و بین برادر و امثال ذالک باید قطع باشد؟ چرا باید انقطاع باشد؟ چرا باید فصل باشد؟ چون این علقه را انسان در خودش می‌بیند و حق طبیعی خودش به حساب می‌آورد.

لذا یکی از مهمترین مسائل مسأله‌ی صله رحم و بدترین مسائل مسأله‌ی قطع رحم است امام صادق علیه‌السّلام فرمودند[1]: در شب قدر جبرائیل می‌آید در خانه‌ی خدا در کعبه و رایتی در دست دارد علمی در دست دارد و آن علم را بر بام کعبه نصب می‌کند و تمام بال‌های او که کنایه از آن جهات وجودی اوست آن صفات وجودی وهیمَنه و اقتدار اوست بر همه‌ی اشیاء، پرهای او بر شرق و غرب عالم استیلا پیدا می‌کند فقط دوتا از پرهایش یعنی دو جنبه‌ی وجودی‌اش را برای شب قدر نگه می‌دارد و این را، یعنی هست منتهی اختصاص می‌دهد به تمام افرادی که این دو جنبه‌ی خاصّ نعمت پروردگار و اختصاص به بعضی از فیوضات پروردگار را در شب قدر بیدار هستند حالا یا ذکر می‌گویند یا نشستن یا قرآن می‌خوانند یا نماز می‌خوانند یا هر چی، بیدار هستند و تمام آن افراد مشمول این خصوصیت مفاضه از طرف پروردگار هستند مگر کسی که قاطع رحم باشد اینها مشمول این لطف خدا نیستند. این قدر مسأله مهمّ است.

کسی که قطع رحم کند این روایت را من از خودم درنیاوردم می‌خواستم دیشب بگویم دیگر فرصت نشد کسی که قطع رحم می‌کند دوّم چه کسانی؟ دوّم کسی که بین برادر ایمانی اختلاف بیندازد اینها مشمول این نعمت خاصّ نخواهند بود مقصود چیست؟ مقصود این است که همان‌طوری که پروردگار از نقطه‌ی نظر تکوینی یک تعلّقاتی را بین حوادث و اشیاء به وجود آورده و این تعلّقات یک تعلّقات تکوینی است همان‌طور از نقطه‌ی نظر تشریع و مقام تربیت هم به اینها بهاء داده اجر داده ارزش داده مادر انسان برای انسان مادر است هرچه می‌خواهد باشد باشد پدر انسان برای انسان پدر است هرچه می‌خواهد باشد.

یکی از رفقا به مرحوم آقا عرض می‌کند آقا پدر من اصلًا مسلمان نیست اعتقادش درست نیست اصلًا کمونیست است، اعتقاداتش، من با او چگونه رفتار کنم؟ ایشان می‌فرمایند مانند یک مسلمان با او عمل کن پدر توست تو به این جهات نباید نگاه کنی پیامبر هم فرمودند دیگر، به آن جوانی که مسلمان شده بود نصرانی بود

[1] فضائل الأشهر الثلاثة، ص ۱۲۷ (منقول از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم).

گفت برمی‌گردم با پدر و مادرم چگونه رفتار کنم؟ حضرت فرمودند تا به حال با آنها چگونه بودی؟ باید بهتر انجام بدهی[1] واقعاً ما خیلی بیچاره هستیم خیلی واقعاً ما دور هستیم از مسائل و قضایا که با دست خودمان حالا خوب است اینها را داریم. در کتب، در اثار و اینها هست با دست خودمان اصلًا می‌آئیم قطع ایجاد می‌کنیم فصل ایجاد می‌کنیم آدم اصلًا نمی‌فهمد، حیوان این کار را انجام نمی‌دهد حیوان، آقا انجام نمی‌دهد با دست خودمان می‌آئیم جدایی می‌اندازیم، با دست خودمان. یک وقتی ما در یک جایی بودیم صحبت از بعضی مسائل و ناراحتی‌ها بود یکی گفت آقا خدا نگذرد از آن افرادی که در دور بر هستند اینها می‌آیند مسأله ایجاد می‌کنند گفتم آقا دور و بر چی چیه؟ خودمان! کار دست خودمان است چرا گردن دور و بر می‌آندازیم؟ نه آقا جان! دور و بر چیه؟ خودمان! خود شخص فقیر حقیر سراپا تقصیر حالا از خودمان فارغ بشویم بله آن وقت می‌رویم سراغ دور و بر، بله دور و بر هم بعضی‌ها هستند و شیطنت می‌کنند این به جای خود. چرا گناه را گردن این و آن بیندازیم؟ بعداً می‌آئیم قرآن به سر می‌گیریم یا اللَه می‌خوانیم بِک یا اللَه می‌خوانیم چه هست اینها؟ نمی‌فهمیم! خودمان را داریم گول می‌زنیم چه کسی را داریم بازی می‌دهیم؟ ملائکه را؟ آنها گول نمی‌خورند بابا هی بگو بِک یا اللَه آنها می‌گویند بگو، آنقدر بگو که گلویت بگیرد از آن سقف نمی‌گذاریم برود بالا، هی بگو الهی به محمّدٍ الهی به علی الهی به چه! برو خودت را درست کن برو آن مسأله‌ات را درست کن برو آن نفست را درست کن برو آن ارتباطت را درست بکن چه چیزی می‌گویی بِک یا اللَه، بِک یا اللَه! و کم حسنه‌ایی در آثار ما به آن برخورد می‌کنیم که از صله‌ی رحم و ایجاد ارتباط بین دو مؤمن و محبت بین دو مؤمن [مهمتر باشد.]

من یک وقت دیدم یک مسأله‌ایی اتّفاق افتاده بود بین حضرت [امام] مجتبی علیه‌السّلام و امام حسین یک قضیه‌ایی بود یک مسأله، بعد در آنجا داشت که آن شخص ظاهراً مسأله اصلًا مربوط به خودشان هم نبوده است مربوط به خارج از خودشان بوده است دید که سید الشّهداء دارد می‌رود منزل امام حسن علیهماالسّلام گفت حسین کجا می‌روی؟ حضرت فرمود: دارم می‌روم منزل برادرم. گفت برای چه؟ حضرت فرمود: می‌خواهم من پیش‌قدم باشم در رفع این مسأله، واقعاً کجای کاریم؟ امام حسین می‌گوید می‌خواهم من پیش‌قدم باشم چون می‌دانم برادرم بلند می‌شود می‌آید امام حسن علیه‌السّلام، می‌خواهم قبل از اینکه او بیآید من بروم که ثواب گیر من بیاید چون من می‌دانم او پا می‌شود و می‌اید، امام مجتبی علیه‌السّلام،[2] اینها اینجوری بودند آقا! به ما یاد دادند، راه را به ما یاد دادند.

آن وقت ما خودمان دین نازل می‌کنیم خودمان شریعت جعل می‌کنیم خودمان کتاب می‌آوریم خودمان

۱

۲

احکام نازل می‌کنیم! بله نیاز نداریم احتیاج نداریم این حرام است آن حلال است برو بچّه! تو آبگوشت هم نمی‌توانی بپزی داری حکم می‌آوری! نخودت را زیاد می‌ریزی! هیچی نه! این این‌طور است آن آن‌طور است آن فلان، آن چه چیزی است! اینها چه است آقا؟ اینها همه‌اش بازی است حالا هی بگوییم ما سالکیم بگوییم این سالک ما کسره‌اش با فتحه‌اش فرقی نمی‌کند هیچ تفاوتی ندارد سالک به چه کسی می‌گویند؟

مرحوم آقا رضوان اللَه علیه در یکی از سفرهایی که از مشهد آمده بودند به طهران، رفقای بعضی از این شهرستان‌ها دعوتشان کرده بودند منزلشان، البتّه من نبودم در آن مجلس ولی آن طوری که نقل می‌کنند، در یک مجلسی بود در همان شهرستان‌ها که رفته بودند صحبت از این شد که آقا ما را نصیحتی کنید آقا کاری کنیم آقا ما ماندیم آقا ما حرکت نداریم چرا قضیه این است؟ چرا احساس نمی‌کنیم؟ چرا نمی‌دانم راهی نمی‌رویم؟ چرا حالی؟ خلاصه جهشی؟ پرشی؟ یک چیزی؟ این چه هست آقا؟ ظاهراً آن طوری که برای ما نقل شد یک قدری ایشان تأمّل کردند و یک استخاره‌ای هم کردند استخاره ظاهراً میانه‌ی خوب آمد حتّی خوب هم نیامد میانه‌ی خوب آمد اصلًا بگویند یا نگویند؟ اصلًا فایده دارد یا ندارد؟ آخه خیلی زشت است من حدیث نفس به خودم می‌کنم ها! نمی‌خواهم دیگری را مورد خطاب و توجّه قرار دهم آخه با این ریش سفید خیلی زشت است بعد از یک عمر آقا بلند شوند بیایند استخاره کنند که حرف بزنند یا نزنند؟ بگویند یا نگویند؟ التفات کردید؟ این افرادی که این سؤال را از آقا می‌کردند همه ریششان سفید بود یک ریش سیاه در صورتشان نبود.

بعد شروع کردند به صحبت کردن، چه چیزی شما از من می‌خواهید؟ چی راه نرفتید؟ چی احساس ندارید؟ چکار نکردید؟ شما چه کار کردید؟ شما چه عملی انجام دادید؟ شما چه قدمی برداشتید؟ شما آیا به تکلیفتان عمل کردید؟ به آنچه که از بزرگان شنیدید عمل کردید که حالا دارید ما را مورد گلایه قرار می‌دهید دو قُرتُ و نیمتان هم باقی است؟ آقا ما احساس نمی‌کنیم چکار کنم احساس ندارید؟ آقا ما چیزی نمی‌فهمیم آقا ما فلان، شما عمل کردید واقعاً به آن تکلیفتان یا اینکه نه مسأله را شل گرفتید؟ اینکه من دارم خدمتان عرض می‌کنم خطاب به خودمان است من دارم به خودم خطاب می‌کنم منتها از باب اینکه می‌گویم خوب بالأخره نشستیم حرف می‌زنیم دیگر من تا می‌خواهم بگویم آقا باشد برای فردا شب، دیدم رفقا آمدند ضبط ها را آوردند و إلّا خلاصه خیلی حال و حوصله هم نداریم نشستیم حرف می‌زنیم صحبت می‌کنیم می‌گوییم می‌خندیم چه کار کنیم؟ شب‌های ماه رمضان است باید یک جوری بالأخره سر کنیم دیگر، با همین حرف‌ها حدّاقل با حرفش دلمان را خوش کنیم دیگر.

بعد آقا فرمودند به کدام یک عمل کردید؟ آقای فلان آن حرفی که من آن دفعه به شما زدم عمل کردید؟ آقای فلان وقتی که من به شما گفتم به فلان سید پول بدهید شما به من چه گفتید؟ آیا از سهم امام بدهم بعد فرمودند نه خیر از جیب مبارک بدهید. یکی آمده بود پیش ما، یک بنده خدایی البتّه از اینها زیاد هستند خوب

آقا اینقدر می‌شود مسائل اینقدر می‌شود وجوهات این قدر می‌شود، این قدر می‌شود مثلًا تا مبلغ تعیین می‌شود یک دفعه شروع می‌کند کاغذ درمی‌آورد آقا فلان فامیل ما این است آقا فلان این است آقا فلان این، این است. خب من یک تفحّصی می‌کنم بعد به او می‌گویم نه! به اینها نمی‌رسد آقا چرا نمی‌رسد؟ می‌گویم می‌رسد چرا می‌رسد؟ فقیرند از جیب مبارکت بدهید اگر خیلی دلت می‌سوزد، چرا می‌خواهی از امام زمان بگذاری؟ دلت می‌خواهد از جیب بدهید چرا بلند [می] شوید می‌خواهید از کیسه‌ی امام زمان خرج کنید؟ یکی بود آمد گفت آقا در فامیل ما این است، تقریباً حدود یک میلیونی، چقدر، از او سؤال کردم دیدم نه! نیاز دارد واقعاً نیازمند است گفتم می‌روی به او می‌گویی ولی چه می‌گویی؟ این وجوهات است از یک شخص اجازه گرفتم دارم بهت می‌دهم، همینجوری. اگر گفتی ذمّه‌ات بری است اگر نگفتی ذمّه‌ات بری نیست! یک خورده این دست و آن دست کرد گفتم هان؟ می‌خواهید بروید بگوئید خودم دادم از جیبم دادم پول را می‌اید حساب می‌کند با ما، بعد می‌رود به طرف می‌گوید از خودم دارم می‌دهم، این را بهش می‌گویند چی؟ یک خورده زرنگی یک کمی زرنگی! گفتم وقتی که می‌روید به او می‌دهید اسم من هم نمی‌آورید ها! می‌گوئی یک نفر حساب کرده و پول او هست حتّی مال من نیست که بگوئید من رفتم حساب کردم با این شرط می‌روید می‌دهید من قبول می‌کنم از تو وإلّا قبول نمی‌کنم بروید پیش هر جایی که می‌خواهید بروید، بروید هر دفتری می‌خواهید بروید بروید! سَر خدا که نمی‌شود کلاه گذاشت سر خدا که نمی‌شود شیره مالید سر هر که .....

آقای فلان شما زمین داشتید باغ داشتید چهار هزار متر باغتان بود، سه‌تا رفیقت در همین شهر زندگی کردند هر سه با سه زن و بچّه و در سه اتاق و تو این باغت را تقسیم کردی و یک زمین از زمین‌های این باغ حتّی به قسط به اینها ندادی چطور می‌شود؟ دویست مترش یکی دویست متر بیشتر هم نه، یکی به این می‌دادی یکی به ..... این هم به قسط می‌دادید نه اینکه مجانی، مجانی که اصلًا حرفش را نمی‌شود زد! سکته می‌کنید! نه بدهید، ندارند بیچاره‌ها، مگر نداشتن گناه است؟ مگر نداشتن عیب است؟ ندارند ور دارید به قسط بدهید تقسیط کنید. در یک اتاق یک نفر با زن و بچّه و در یک اتاق یک نفر در یک اتاق ... آن وقت جناب عالی هم چهار هزار متر آنجا زمین دارید هیچ بچّه هم نداری خودت و زنت! بعد می‌گوئید آقا نرسیده‌ایم چه کنیم؟ بعد ایشان این را فرمودند: اگر قرار بر این باشد که فقط اسمی از سلوک باشد خب حالا که این‌طور است چرا ما بیائیم خودمان را با این اسامی بازی بدهیم.

اگر قرار به واقعیت و عمل به سلوک است ایشان فرموده است این جوان‌ها این جوان‌های صاف این جوان‌های پاک اینها که در این جبهه‌ها الآن دارند آن زمان زمان جنگ بود در این جبهه‌ها الآن دارند جانشان را می‌دهند آنها سالک هستند یا ما سالک هستیم؟ روی صفای خودش روی خلوص خودش دفاع از اسلام! نیت، نیت خدا، نیت نیت سالم، خب مرجع تقلیدش هم حکم کرده به جهاد، الآن دارد به عنوان دفاع از اسلام می‌رود

با دشمن خدا [جنگ] می‌کند خب شما به خدا نزدیکترید یا اینها نزدیکترند؟ شما عمل به این مسائل کردید یا اینها دارند می‌کنند؟ تو یک زمین دویست متری نمی‌توانی بدهی، او دارد جانش را می‌دهد، آن هم قسطی. مرحوم اقا چند مورد اتفاق افتاده که ایشان نسبت به بعضی از افراد تحکم داشته باشند، خیلی کم اتفاق افتاده. یک مورد من دیدم نسبت به یک شخص، دیدم ایشان دیگر خلاصه از کوره در رفتند [و] به آن شخص گفتند شما به این شخص دویست متر از این [زمین] بدهید و هیچ امَدی هم برای اخذ [پول] آن تعیین نکنید [امَد] اخذ آن [را] هم تعیین نکنید! او هم گفت چشم، چشم، چشم. امَدی را هم تعیین نکردند. افرادی بودند آقا! اینها تمام اموالشان را در راه خدا دادند و رفتند و به بعضی از این شغل‌های خیلی پایین بسنده کردند برای اینکه به مراتبی برسند که مراتب آنها به نسبت به آنچه که ما در راه او هستیم ذرّه‌ایی از بسیار است قطره‌ای از دریاست حصاتی از بیابان است تمام مایملکشان را در راه خدا دادند آن وقت ما و این ادّعا و دست خالی!

یکی از همین افراد فردی بود اهل تبریز و اینها بود بسیار متموّل بود، خیلی، هرچه که داشت در راه خدا داد به فقرا داد باغ داشت انفاق کرد حجره داشت، در همان بازار تبریز حجره داشت، محلّ رفت

و آمد بود متموّل بود ازاتقیاء آن منطقه‌اش بود، همه را در راه خدا به فقرا و اینها داد و بعد بلند شد رفت در نجف، مدت‌ها در نجف بود به ریاضات مشغول بود در مسجد کوفه حجره‌ای گرفت در آنجا بود با افرادی که آنجا می‌آمدند ارتباط داشت چه و چه چه، از همین افرادی که دنباله روی حضرت و ولایت و از این مسائل، البتّه خدا هم در ازای این ایثارها و در ازای از این خود گذشتگی‌ها و این مسائل و انفاق‌ها خب یک چیزهایی هم خدا به او داد ولی مطالبی را که این پیدا کرد به نسبت به آنچه را که ما دیده‌ایم از بزرگان و به دنبال او هستیم، اصلًا به حساب نمی‌اید اینها این کار را انجام دادند حالا قضیه یک خورده نوسان پیدا می‌کند، مسأله، آقا چه شده زندگی ما پایین و بالا شده؟ آقا چه شده اینجوری شده؟ بیایید نگاه کنید بقیه چه کار کردند چکار کردند و توی این چیزها هم نبودند؟ این ادّعاها را نداشتند.

خب اینها چه هست؟ گفت خب دیگر اگر قرار بر این است خب سالک او است دیگر، او سالک است حالا ما اسممان را بگذاریم جزء سالک! نمی‌شود دیگر، به حرف که نمی‌شود. پس بنابراین مسأله خیلی مسأله‌ی حساس و مهمّ است سرگرم کردن و سرگرم شدن به این مطالبی که خلاصه سرگرمی به آنها فقط مطلوب است، در حدّ یک سرگرمی، انسان را به جایی نمی‌برد و راهی به مقصد نمی‌رساند.

خب این مسأله، مسأله چیست؟ حقیقی است یعنی وقتی که انسان ارتباطی دارد با یک شخص و این ارتباطش هم ارتباط تکوینی است خداوند این ارتباط تکوینی را بر اساس آن حقیقت تعلّق و ربط بین خلق و بین خودش، مورد ارج و بهاء و ارزش و مورد مسئولیت این را قرار داده لذا احترام به پدر، علی کلّ حال از اوجب واجبات است احترام به مادر از اوجب واجبات است اینها همه باید محفوظ باشند خب حالا وقتی که

در مسائل عادی و نَسَبی مطلب این است چطور می‌شود انسان که وجودش عین تعلّق به پروردگار است بین خودش و پروردگار حاجب و مانع باشد؟ مانع دیگر؟ خدا به نصارا می‌گوید شش روز در هفته بین من و بین شما ارتباط قطع فقط روز یکشنبه، خب این مانع است دیگر، شش روز در هفته ارتباط قطع فقط روز شنبه، این مانع است دیگر. چطور می‌شود اینطور باشد؟ این که ارتباط، ارتباطِ حقیقی است این ارتباط ارتباط تکوینی است چرا باید این ارتباط قطع بشود؟

آیا آنچه که موجب قطع ارتباط است از ناحیه‌ی فاعل است یا از ناحیه‌ی قابل؟ اگر از ناحیه‌ی فاعل است یعنی فاعل سرش مشغول است خدا سرش مشغول است حوصله ندارد، به رتق و فتق عوامل می‌پردازد فقط یک وقت خاصّی را مختصّ به ارتباط قرار داده، مثل اینکه فرض کنیم مسئول یک اداره‌ای در اداره مثلًا در روز، نیم ساعت وقت مراجعین قرار داده هر وقت می‌رویم سراغشان آقا کمسیون دارند! آقا یعنی چای می‌خورند ها! آقا کمیسیون دارند آقا نمی‌دانم چه چیزی دارند آقا این جوری دارند آقا این جوری شدند فقط نیم ساعت آن هم موقعی که می‌خواهند بروند، بعد هم به اینها بگوئید به اینها چه کار کنند این جوری است؟ یعنی اینقدر سرشان شلوغ است که فرصت سر خاراندن هم ندارند، دیگر فرصت جواب‌گویی به ارباب رجوع را ندارند. قضیه این است؟ خب هیهات! ضعف و نقصان و خلاء در ذات ربوبی مستحیل است.

ولا یشُذَّ عنه مثقال ذَرةٍ فی السماءِ والارض در همه‌ی آسمان‌ها و زمین به اندازه‌ی یك ذرّه از او در غفلت نیست. ذرّه می‌دانید چه هست؟ دیدید وقتی که آفتاب می‌آید تو ذرّه در عربی به این می‌گویند وقتی آفتاب می‌آید تو از پنجره، شما وقتی که نگاه می‌کنید یك ذرّاتی را در هوا معلّق می‌بینید، گرد و خاك، به اینها می‌گویند ذرّه، یعنی در عالم وجود به اندازه یك ذرّه خدا از آنچه که در کلِّ عالم است غفلت ندارد این خدایی [است] که برای ما تعریف کردند این خدایی است که ما می‌شناسیم، این است. پس از نقطه‌ی نظر فاعل مسأله نیست. از نقطه‌ی نظر قابل ما نقص داریم؟ ما کجایمان نقص دارد؟ ما نقص داریم ولی نه اینکه این نقص موجب عدم ارتباط و تعلّق و وصل با پروردگار باشد ما در وجود خود هیچگاه مانعی برای ایجاد علقه و رابطه با پروردگار نمی‌بینیم. شده؟ چه فرق می‌کند بین ما و نصارا و یهود؟ همین الآن [اگر] ما به وجدان و سرّ و نفس خود [اگر] مراجعه کنیم آیا بین خود و بین پروردگار مانعی می‌بینیم؟

فرض کنید که الآن شما به نفس خودتان مراجعه کنید با یک شخص، دوستی که در فلان جا دارید خب می‌بینید که بین شما و بین او مانع است شما در اینجا هستید او در کشور دیگر است برای اینکه می‌خواهید به او برسید باید بلند شوید بروید سفارتخانه ویزا بگیرید مقدّمات سفر را آماده کنید حرکت کنید وسایل را جمع کنید آیا امکان برایتان باشد یا نباشد؟ آیا بین این کشور و آن کشور رابطه باشد یا نباشد؟ بعد بلند می‌شوید

می‌روید آنجا و به او می‌رسید مانع می‌بینید این مانع است. بین خودتان و بین یک دوستی که در یک جا دارید حتّی از نقطه نظر اتصال مانع می‌بینید باید تلفن باشد بردارید شماره بگیرید آن شخص آیا تلفن داشته باشد یا نداشته باشد؟ شما اینجا [تلفن] داشته باشید یا نداشته باشید؟ آیا خطّ باشد یا نباشد؟ و همین‌طور، امّا شده تا به حال یک لحظه در تمام شبانه روز انسان بین خود و خدا احساس مانع و حاجب کند؟ ابداً پس وقتی نیست از ناحیه قابل هم همیشه استعدادِ فتح باب وجود دارد پس بنابراین چه مانعی می‌تواند بین انسان و پروردگار باشد؟

وارد شد بر امام کاظم علیه‌السّلام گفت یابن رسول اللَه امروز به منزل فلان کس رفته بودم، از دوستانم، خیلی وقت بود او را ندیده بودم ماه رمضان بود دیدم در روز ماه رمضان دارد افطار می‌کند گفتم مگر روزه نیستی؟ گفت نه گفتم چرا؟ گفت من دیگر روزه بگیرم فائده‌ای ندارد! چرا روزه بگیرم؟ گفتم چطور مگر؟ گفت من یک زندگی دارم داستانی دارم با توجّه به آن داستانم دیگر می‌دانم دیگر، دیگر جهنّمی هستیم ما، دیگر فائده‌ای ندارد گفتم داستان چه هست؟ گفت سال‌ها قبل یک روز هارون مرا خواست، نیمه‌های شب، خیلی ترسیدم دیدم در می‌زنند دق‌الباب می‌کنند در نصفه‌های شب رفتم دیدم که حاجب خود هارون آمده سراغم، گفت خلیفه تو را می‌خواند گفتم در این وقت شب خواستن لابد قصد عقابی دارد نسبت به من، قصد سوءی دارد، در نیمه‌های شب کسی را طلب نمی‌کنند. گفت بلند شدم رفتم لباس پوشیدم [آمدم] پیش هارون، دیدم نشسته، آمد و با من ملاطفت کرد برخلاف انتظارم، یک خورده آرامش پیدا کردم گفتم خلیفه مرا برای چه چیزی خواسته؟ گفت خودت چه حدس می‌زنی؟ گفتم من حدس نمی‌زنم گفت آیا اگر از ما مطلبی را بشنوی اطاعت می‌کنی؟ امری را؟ گفتم [هرچه] دارم فدای خلیفه باد، جانم [فدای] خلیفه باد گفت تا چقدر می‌توانی در راه ما ایثار کنی؟ در راه ما گذشت داشته باشی؟ گفتم از همه اموالم می‌توانم در راه خلیفه بگذرم وحتّی از زن و فرزندانم هم می‌توانم در راه خلیفه دست بکشم خلیفه خندید و مرا ترخیص کرد.

بسیار خب آمدم لباسم را درآورم همین که می‌خواستم بروم بخوابم دوباره دیدم دارند در می‌زنند ای داد بی‌داد مگر من چه چیزی گفتم؟ چه حرفی زدم [که] دوباره دارند در می‌زنند؟ می‌گفت در زدند حرکت کردم دیدم حاجب [است، گفت] خلیفه تو را می‌خواهد، آمدم پیش هارون، دیگر وصیت کرده بودم به عیالم که خیال می‌کنم مسأله‌ای هست [چون] اینطور با ما تا به حال [رفتار نکرده بودند] هارون گفت از مالت و از زن و فرزندانت گذشتی دیگر تا چه حدّ می‌توانی از خود در راه ما ایثار کنی؟ گفتم خلیفه به سلامت باد از جانم هم می‌توانم بگذرم! عجب آدم احمقی بود! از جانم هم می‌توانم بگذرم! خلیفه مرا ترخیص کرد ما آمدیم، رفتیم دوباره لباسمان را درآوردیم همین که می‌خواستیم دیگر برویم بخوابیم دوباره دیدیم دق‌الباب می‌کنند گفتیم عجب! این دفعه دیگر موت ما حتمی است، قصدی دارد، جانمان [را] هم گذاشتیم حالا می‌گوید خودت

گفتی دیگر، گفتی که از جانم [می‌گذرم] گفت آمدم و وقتی که چشم خلیفه به من افتاد گفت از مال و جانت گذشتی آیا هنوز چیزی باقی مانده که در راه ما بدهید؟ گفتم ای خلیفه از دینم هم در راه تو دیگر گذشتم! گفت احست من این را از تو می‌خواستم حالا هرچه این شخص می‌گوید برو گوش کن.

گفت همراه او به راه افتادم، آمد وارد یکی از زندان‌ها شد در همان زندان‌های بغداد، وارد زندان شدیم دیدیم تاریکی است چراغی دست گرفته بود همین‌طور جلو می‌رفت آمد تا رسید به یک زندان بسیار مخوفی بود و صدای ناله از این زندان بلند بود صدای ناله‌ها ضجّه‌ها، می‌گفت در زندان را باز کرد با چراغ نگاه کردم دیدم یک مشت پیرمرد، جوان، مفلوک همین‌طور افتاده‌اند گفت می‌دانی اینها چه کسانی هستند؟ اینها همه از بنی‌هاشم هستند در این زندان، بعد یکی را طلبید پیرمردی بود شصت ساله شمشیرش را کشید گفت گردن او را بزن، گفت اگر نزنم چه؟ گفت هارون دستور داده اگر نزنی من گردن تو را بزنم! گفت هرچه آن پیرمرد التماس کرد هرچه آن پیرمرد ... آخر ما چه گناهی کردیم؟ چه کردیم؟ می‌گفت دیگر با تمام ناراحتی، با تمام .... بالأخره ما یغلِبَنی هوا، هوا غلبه می‌کند.

دینمان را داده بودیم دیگر، حالا که دین را دادیم پایش بایستیم، حالا که دین [را] برداشتیم دادیم به جناب خلیفه، ناموسمان را که دادیم آن که دیگر هیچ! فرزندانمان را که دادیم حالا دینمان را دادیم دین را دادی باید پایش بایستی! مرد است و حرفش! خیلی خب می‌گفت خلاصه با هزارتا ناراحتی اوّلی را به قتل رساندیم می‌گفت دوّمی را آورد بیرون آن هم پیرمرد دوّمی را هم به قتل رساندیم بعد جوان بود، بچّه در آن بود، فلان، تا شصت نفر آن شب از اینها من کشتم، دیگر آخرش برایم راحت بود اوّل و دوّم و سوّم سخت بود بعد دیگر عادت کردم انگار مرغ دارند سر می‌برند، شصت نفر و بعد آمدند هارون گفتش برو و این قضیه را به کسی نگو، می‌گفت حالا با توّجه به این قضیه، ما که می‌دانیم جهنّمی دیگر هستیم حالا دیگر چرا روزه بگیریم؟ روزه نگیریم [یا بگیریم فرقی نمی‌کند.]

امام کاظم علیه‌السّلام فرمودند این یأس از رحمت خدا گناهش از کشتن آن شصت نفر برایش بیشتر است! [چون] از رحمت خدا مأیوس است آیسِ است[1] در را بین خود و بین خدا بسته می‌بیند! خیلی خب حالا گناه کردی شصت نفر را کشتی! خیلی مسأله، مسأله‌ی مشکلی است ها، مسأله، مسأله آسانی نیست ولی بالأخره تو هنوز یک وجودی داری هنوز تعلّق تو با خدا که از بین نرفته، این گناهش بیشتر است پس بنابراین چطور انسان می‌تواند لحظه‌ای از لحظات، وجود خود را از آن وجود در حجاب ببیند؟ از کجا؟ کجا انسان می‌تواند این را احساس بکند که در یک لحظه از لحظات این ارتباط قطع شده؟ هیچ وقت اینطور نیست. فلهذا

[1]

مکتبی زنده است بنا به اعتراف خود صاحب نظران که آن مکتب همیشه باب ربط و تعلّق را بین انسان و بین پروردگار باز نگهدارد نه فقط روزهای یکشنبه نه فقط روزهای شنبه. هر روز و هر ساعت و هر دقیقه و هر لحظه.

«الصّلوة خیرُ موضوعٍ فَمَن شاءَ استَقَل فُمَن شاءَ اسْتَکثَر»[1] نماز بهترین حکمی است که از جانب پروردگار تشریع شده است هر که می‌خواهد کم می‌خواند هر که می‌خواهد زیاد می‌خواند یك مواردی هم داریم کراهت دارد، البتّه خب در حمّام کراهت دارد در شوارع کراهت دارد اینجا جاهایی است که خب کراهت دارد امّا همیشه ربط هست همیشه دعا هست همیشه آن تعلّق وجود دارد.

و همین مسأله موجب شد که هانری کربن که با مرحوم علّامه طباطبائی ارتباط داشت، گفته بودند من از نقطه نظر خصوصیات مکتب نصرانیت و یهودیت و سایر مکاتب و امتیازش با اسلام که همیشه این باب مراوده و تعلّق را باز نگه می‌دارد به حقانیت اسلام رسیدم که این دین باید حقّ باشد این دین صحیحی باید باشد دینی که اصلًا هیچ حدّ و مرزی برای ارتباط انسان با خدا قرار نداده است. شبانه‌روز [را] هم به پنج مرتبه تقسیم کرده در هر وقتی یک نماز بخوانی صبح یک نماز ظهر یک نماز عصر یک نماز غروب یک نماز شب یک نماز همه را با هم نباید بخوانی، اینطور نیست، تازه نوافل را هم این طرف و آن طرفش داده است که اگر بخواهید حسابش را کنید همه بیست و چهار ساعت تقریباً در حال نماز و توجّه و اینها قرار می‌گیرد این مال چیه؟ این مال آن دوام ارتباط و برقراری ارتباط است.

«وَ انَّهُ لِیغانُ علی قَلبی وَ انّ لَا اسْتَغْفِرُ اللَه کلَّ یومٍ سَبْعین مَرَةٍ»[2] پیغمبر می‌فرماید: همین ارتباط من با اجتماع، این ارتباط من، خلاصه بی هیچی نیست، این نحوه ارتباط ولو اینکه ارتباط بر اساس احکام است بر اساس ارتباطات معنوی است ولی بالأخره این نحوه ارتباط در آن جنبه دقیق و ظریف ربط من با خدا، بی‌تأثیر نیست «لیغان» یعنی یك پوششی یك ستاری یك چیز نازکی «لِیغانُ علی قَلبی وَ انّ لِاسْتَغْفِرُ اللَه کلَّ یومٍ سَبْعین مَرَةٍ» آقا شوخی نیست! پیغمبر می‌فرماید: هر روزی هفتاد مرتبه من هی استغفار می‌کنم یعنی هی استغفار می‌کنم تا آن غِین از بین برود تا آن سِتار هی از بین برود هی استغفار می‌کنم نمی‌گذارم بماند تبدیل به وسخ بشود و سفت بشود تا احساس می‌کنم فرق کردم با نیم ساعت قبلم، فوری! نمی‌گذارم تا وقت نماز، همانجا درست می‌کنم بعد جلو می‌روم می‌رسم به اوقات دیگر، خب اینها افرادی بودند که مواظب بودند اینها افرادی بودند

---

[1] ۲. بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸.

[2] ۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۵، ص ۳۲۰ (با مقداری اختلاف).

که بر ....

چرا اینطور بودند؟ چون می‌دانستند که چقدر مسأله مهمّ است ائمّه و سائر اولیاء می‌دانستند که اگر این جور نکنند سرشان کلاه رفته است! نیست نسبت به مقام عزّ ربوبی و نعمات بی‌حدّ و اطلاق پروردگار اطّلاع داشته‌اند و الّا چرا پیغمبر این کار را می‌کردند؟ چرا؟ ول کنه دیگر، دیگر خب کردیم که کردیم، حالا سر ظهر نماز می‌آید دیگر، نماز می‌خوانیم دیگر، چون می‌داند رسول خدا که همین الآن اگر درست نکند این قضیه را، می‌آید این نفسی را که الآن غین دارد ولو در ارتباط با افراد به همین مقدار، بی‌هیچ چیز نیست اثر می‌گذارد والّا اگر تفاوت داشته باشد خب نمی‌کند می‌رود می‌گذرد از مسأله، اهمیت مسأله برای پیغمبر چه هست؟ نمایان است.

پس بنابراین در اسلام است که این باب طلب و ارتباط با پروردگار همیشه برقرار است این از جنبه چیست؟ از جنبه اسلام امّا از جهت سلوکی ببینیم وقت می‌رسیم یا نه؟ ظاهراً دیگر تقریباً دارد یک ساعت می‌شود هان؟ خسته شدیم، هفت دقیقه است خب بیش از هفت دقیقه کار می‌برد. ان‌شاءاللَه طلبمان، یک چند شب دیگر باقی مانده است، دیگر تمام شد، دیگر ماه رمضان هم تمام شد واقعاً دستمان هم خالی است جداً. دیگر اگر به لطف و کرامت خودش نگاه کند و الّا از این طرف هیچ چیزی خلاصه وجود ندارد. ان‌شاءاللَه که تتمّه‌ی مسائل برای فردا شب.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد